

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
ما صاف‌تریم یا دل‌کان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

حال من ذهنی ما بهتر است یا حال خداوند که می‌خواهد با فضاگشایی ما به خودش زنده شود؟ من ذهنی ما صاف‌تر است یا دل خداوند که جنس اصلی ماست؟ وقتی با چیزها همانند می‌شویم نمی‌توانیم صاف شویم پس باید تبدیل شویم. برای تبدیل باید اولین قدم را درست و با فضاگشایی برداریم نه با انقباض و فضا بندی.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

در این فضا ما از جنس عدم هستیم که چگونگی ندارد، ما نباید قدم یعنی خداوند را با مقاومت خود نشان کنیم. با فضاگشایی، ما مسئولیت هوشیاری خودمان را برعهده می‌گیریم و می‌دانیم که بزرگترین مسئولیت انسان، کیفیت هوشیاری او در این لحظه است. اگر در اطراف اتفاق لحظه که زندگی قرار می‌دهد فضا را باز کنیم اقرار به جنسیت اصلی خود کردیم و خود را به دست قضا و کن فکان خدا می‌سپاریم تا تمام فکر و عمل من از آن فضا بیاید. در این فضا من کارگاه آفریدگاری خداوند می‌شوم و او می‌تواند روی من کار کند و از برکات خرد، شادی، حس امنیت، قدرت و هدایت او بهره‌مند شوم، ولی اگر در این لحظه فضا را ببندم با مقاومتی که ایجاد کردم خود را به صورت نشان، یعنی جسم می‌بینم، مرتب فکرهای همانند می‌کنم و بر اساس فکرها در من مقاومت و قضاوت ایجاد می‌شود و هوشیاری جسمی پیدا می‌کنم و در زمان (مجازی) گذشته و آینده به سر می‌برم و دچار پندار کمال می‌شوم و سبب سازی می‌کنم، در این صورت جبری می‌شوم که من نمی‌توانم تغییر کنم در صورتی که ما قدرت انتخاب داریم که عصبانی نشویم، به سبب‌های ذهنی نرویم.

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره
۲۸۴۰

ای انسان تو از شعله‌های شناسایی خودت و اعتراف به هم هویت شدگی‌ها و دردهایت فرار نکن، بگذار آتش عشق، همانندگی‌های تو را درمان کند. چه می‌شود یک بار با فضاگشایی این راه را امتحان کنی؟

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

بگذار خدا روی تو کار کند او تو را مانند ابراهیم خلیل که آتش برایش گلستان شد نمی‌سوزاند، فقط هم‌هویت شدگی‌هایت را با شناسایی می‌سوزاند و صورت تو را مانند طلا روشن می‌کند. وقتی ما با مقاومت و قضاوت از مرکز همانند شراب می‌گیریم فقط نشستی از شراب خدا به ما می‌رسد برای همین است که خماریم.

این خمار غم، دلیل آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

خماری اندوه تو به خاطر آن چیزی که از دست داده‌ای برای همین تو را دچار مستی کرده، پس چون انسان توانایی این را ندارد که مرکزش را جسم کند باید از چیزی که طاقش را ندارد فرار کند.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرار لا یطاق آسان بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

انسان قوه اختیار دارد و اختیار برای کسی خوب است که صاحب خودش در فضای پرهیز باشد و اگر نمی‌تواند خودش را حفظ کند و پرهیز داشته باشد؛ باید اختیار را به دست بزرگان و مولانا بدهد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

با حفظ کردن و تکرار ابیات مولانا روی خود تمرکز می‌کنیم و سعی در عوض کردن دیگران نمی‌کنیم، چون تا بخواهیم دیگری را دانشمند و بلند مرتبه کنیم، خودمان از انرژی خدایی خالی می‌شویم.

تا کنی مر غیر را خبر و سنی
خوبش را بدخو و خالی می‌کنی

اگر بخواهیم دیگران را تغییر دهیم مانند کسی هستیم که مرده من ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مرده دیگری است.

مرده خود را رها کرده‌ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم من تو که اندوه دیگران را می‌خوری، بیا بنشین و مدتی هم به حال خودت گریه کن، اگر دیدی این لحظه از دانه همانیدگی رها شدی شکر کن و شکرش آن است که دیگر دور دانه همانیدگی‌ها نگردي و از ایجاد هم‌هویت شدگی جدید هم پرهیز کنی.

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

بزرگترین هنر ما این است که هیچ من ذهنی را تحریک نکنیم و دیگران را به واکنش وادار نکنیم که در پیچش دردهایی که به ما می‌دهند گرفتار می‌شویم. من‌های ذهنی در برابر اتفاق ستیزه و مقاومت و قضاوت می‌کنند، ولی اگر فضاگشایی کنند، خداوند می‌تواند قفل سخت من‌ذهیشان را باز کند. وظیفه ما تسلیم و باز کردن فضا و راضی بودن به آن چیزی است که خداوند برایمان پیش آورده است.

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

ای جوانمرد اگر نمی‌توانی به اختیار خودت به ذهن و هم‌هویت شدگی‌های نگاه کرده و شناسایی کنی و این کار برایت دردآور است؛ پس رضایت بده که خداوند بی‌اختیار به تو درد و رنج بدهد، چون این بلا که ذهن فکر می‌کند بلاست، سبب پاک کردن می‌شود. علم او در فضای گشوده شده بالاتر از تدبیر من‌ذهنی ماست.

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

که بالای دوست تطهیر شماس
علم او بالای تدبیر شماس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

وقتی ناامید شدی نباید واکنش نشان دهی، بلکه بیشتر از قبل باید خدا را به مرکز خودت بیاوری.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت‌الجنه شنو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

پس بی‌مرادی راهنمای ما به سوی فضای گشوده شده است و ای کسی که نیک نهاد هستی این حدیث را بشنو که: "بهشت در چیزهایی ناخوشایند [سختی‌ها و ناملایمات] پوشیده شده و دوزخ در شهوات."

پس بهشت در چیزهایی پوشیده شده که برای ذهن ناخوشایند است [یعنی به خواسته‌ها و مرادهای خود نرسیدن] و دوزخ در شهوات [یعنی در چیزهایی که برای ذهن خوشایند است]. هر چیز با عقل من‌ذهنی خوشایند می‌آید به ضرر ماست. پس فضا را باز می‌کنیم و شکار چیزهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد نمی‌شویم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

هر چه در این لحظه خدا به تو می‌دهد از دادن بلا یا امتحان قضای الهی، تو فقط فضا را باز کن، چون وقتی راضی می‌شوی در بهشت [یعنی فضای یکتایی او] باز می‌شود.

گفت پیغمبر که جَنَّت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّت الماوی و دیدارِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

پیامبر (ص) فرمود: اگر بهشت فضای یکتایی را می‌خواهی از کسی چیزی نخواه که اگر نخواهی من ضمانت می‌شوم و تو را به بهشت فضای یکتایی ببرم و به دیدار خدا نائل شوی.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب
تا قلاووزت نجنبد، تو مَجَنب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹
هر که او بی سر بجنبد، دم بود
جنبشش چون جنبش کزدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

در راه سیر و سلوک معنوی و تبدیل شدن، شکوه و جلال ظاهری و می‌دانم را رها کن. اگر فضا را باز کنی راهنمای تو خداوند است و تا راهنمای تو حرکت نکرده، حرکت نکن. هر کس بدون سر یعنی بدون راهنما [بدون حضور] حرکت کند، حرکتش مانند دم عقرب است و حرکتی که با عقل و تدبیر صورت نگیرد ارزشی ندارد.

چند هنگامه نهی بر راه عام؟
گام خستی، بر نیامد هیچ کام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

تا کی می‌خواهی در میان مردم عادی هیاهو راه بیندازی؟ تو با این کار پای روح خود را زخمی کردی و به مطلوبت هم نرسیدی؟

زین کمین بی صبر و حزمی، کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

از این من‌ذهنی هیچ کس بدون صبر و دوراندیشی برنخواسته است. صبر دست و پای دوراندیشی است.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

تو با اختیار خود مشتری ریاضت بشو. با انتخاب خودت من‌ذهنی را بده تا جان سالم به در ببری. ای انسان پیروز، اگر بی‌اختیار ریاضت آمد خدا را شکر کن و چیزی هم بده. این رنج و دردی که همانیده با کسی یا چیزی بودی را کن فکان الهی به تو داده، تو نکردی، پس شکر کن و ناله و شکایت نکن.

یا بُود کز عکس آن جُوهای خمر
مست گردم، بو برم از ذوق امر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

تا شاید از انعکاس آب حیاتی که در اثر فضاگشایی در من بوجود آمده مست شوم و بوی امر الهی را بچشم.

هر کسی کو از حسد بینی کند
خویش را بی گوش و بی بینی کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹

بینی آن باشد که او، بویی برد
بوی، او را جانب کویی برد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰

هر که بویش نیست، بی‌بینی بود
بوی، آن بویی است کان دینی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱

هر کس حسد داشته باشد که نتواند خدا را بکند یعنی حس بویایی عشق را از دست بدهد، خودش را بی‌گوش و بی‌بینی می‌کند یعنی نه می‌شنود و نه بوی عشق را می‌فهمد. بینی درونی که از فضای گشوده شده می‌آید بو می‌کشد و ما را جانب‌کوی خداوند می‌برد، دیدن خداوند با مرکز عدم و وحدت صورت می‌گیرد. هر کس نتواند بوی عشق را بشنود [بینی یعنی] هوشیاری عدم ندارد. دین همه ما دیدن روی اوست.

چونکه بویی بُرد و شکر آن نکرد
کفر نعمت آمد و بینی‌اش خورد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲

شکر کن مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مرده شو، پاینده باش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳

هر کس بویی از حقیقت بشنود و شکر آن را به جا نیاورد؛ کفران نعمت می‌کند و بینی عدمش را از دست می‌دهد. شکرگزار و بنده انسانی‌هایی مانند مولانا باش و پیش ایشان من‌ذهنی‌ات را بکش تا به حیات جاودانه برسی. هر همانندگی یک انقباض است. هر فضاگشایی یک بسط است، انقباض و بسط هر دو یک ریشه دارند که از آن شاخه‌ها و برگ‌های زیادی بوجود می‌آید.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اگر در خود گرفتگی دیدی چاره آن فضاگشایی است. اگر گرفتگی در ما بماند فکرها از این ریشه رشد می‌کند و اگر با فضاگشایی‌های مداوم در خود بسط دیدی بیشتر فضاگشایی کن، وقتی میوه حضور رسید آن را به یاران هم پخش کن.

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب به خدا بالا و پایین رفتن در ذهن نیست بلکه از ذهن بیرون پریدن است، باید از هستی داشتن در ذهن بیرون ببریم تا خدا از همانندگی‌ها ما را بیرون آورد. پندار کمال با تجسم حضور و بالا و پایین‌ها ما را در ذهن نگه می‌دارد. انسان باید بین بودن و شدن در حرکت باشد، وقتی به ذهن می‌رود دوباره به فضای حضور برگردد و پرهیز کند که هیچ چیز به مرکزش نیاید، آن موقع ما از جنس خدا می‌شویم و او از ما برای بیان خودش استفاده می‌کند. سلامت و برقرار باشید
فرح از تهران